

° | ازدواج اجباری °, [۰۲,۲۰,۰۵,۰۲۸:۱۰]

[° | ازدواج اجباری °] In reply to

????

???

??

?

#پارت\_۲۲۳

#ازدواج\_اجباری

امیربهادر دست من رو داخل دستش گرفت و بوسید :  
\_ این بهترین خبری هست که امروز شنیدم من با طلاق  
گرفتن از دستش راحت میشم واسه همیشه .

واقعا وقتی طلاق میگرفت راحت میشد از دستش واسه همیشه اونوقت دیگه هیچ مانعی وجود نداشت .

\_ جانا

با شنیدن صداش بهش زل زدم :

\_ جان

\_ بنظرت این خبر خوب نیست ؟

با عشق بهش خیره شدم و گفتم :

\_ این بهترین خبری هست که امروز شنیدم هیچوقت تا این اندازه خوشحال نشده بودم .

جانیار امیربهادر رو مخاطب قرار داد :

\_ اگه اون دختره باز بازی در بیاره چی ؟ خیلی خوب

میشناسیدش اون هر کاری انجام میده این ازدواج خراب نشه اون به این راحتی دست برنمیداره .

ترسیده به امیربهادر خیره شدم حق با جانبار بود نگار  
آدمی نبود که به همین راحتی دست برداره اون عاشقش  
شده بود مگه میشد همچین چیزی  
سیاوش گفت :

\_ تموم فیلم های ضبط شده هست واسه ابروش هم که  
شده بی سر و صدا میاد طلاق میگیره .  
با شنیدم این حرف سیاوش خیلی زیاد خوشحال شدم  
بلاخره داشتم از دستش خلاص میشدم و این بهترین  
خبری بود که میتونستم بشنوم واقعا !.

\_ جانا

\_ جان

\_ به هیچ عنوان ناراحت نباش تموم میشه این قضیه .  
\_ میدونم داداش من به شما اعتماد دادم اون دختر خیلی  
باعث شده رابطه های ما خراب بشه مگه نه مامان ؟  
بعدش به سمت مامان برگشتم که سرش رو پایین  
انداخت و با ناراحتی گفت :

\_ ببخشید

لبخندی بهش زدم :

\_ نیاز نیست معذرت خواهی کنید من دوست نداشتم  
رابطه ی خوبی که بین ماها هست بخاطر اون دختره  
خراب بشه ، مامان چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار  
داد

\_ همش میومد پیش من بد بقیه رو میگفت منم عقم و  
دادم دست یه بچه و باعث شدم ناراحت بشید  
\_ این چه حرفیه شما هیچ تقصیری ندارید مگه نه  
امیربهادر ؟

\_ آره

اینبار سیما گفت ؛

\_ من اگه دوباره اون نگار رو ببینم اینجا خودم یه بلایی  
سرش میارم دختره ی عوضی !.

?

??

???

????

° | ازدواج اجباری °, [۰۲,۲۰, ۰۷, ۰۳۱:۱۰]

° | ازدواج اجباری ° | In reply to ]

????

???

??

?

#پارت\_۲۲۴

#ازدواج\_اجباری

– یعنی چی طلاق نمیگیره اون کثافت ...

سیاوش وسط حرفش پرید و گفت :

– آروم باش امیربهادر ما هنوز یه مدرک مهم داریم که  
مجبور هست بیاد طلاق بگیره .

صدای عصبانی جانیار اومد

– دیگه نیست !

همه به سمتش برگشتیم که امیربهادر با چشمهای ریز  
شده بهش خیره شد و گفت :

– منظورت چیه دیگه نیست ؟

جانیار نفسش رو پر حرص بیرون فرستاد

– وقتی داشتم میومدم اینجا نگار رو دیدم بهم گفت بهت  
بگم تموم مدارک نابود شده نمیتونی طلاقش بدی دستت

هم بهش بخوره میره پزشک قانونی شکایت میکنه تو بد  
دردسری افتادی .

امیربهادر مشتش رو روی دیوار کوبید و با خشم داد زد :  
\_ لعنتی

به سمتش رفتم دستم رو روی شونش گذاشتم که به  
سمتم برگشت با چشمهای قرمز شده اش بهم خیره شد  
\_ ببخشید

\_ تو که تقصیری نداری امیربهادر آروم باش یه راه حل  
پیدا میکنیم از دستش راحت میشیم باشه ؟  
\_ باشه

حالا آرومتر شده بود اما میتونستم بفهمم هنوز عصبانی  
هست ، دستش رو گرفتم و گفتم :  
\_ میشه بشینیم ؟

سرش رو تکون داد  
\_ آره

نشستیم بقیه هم اومدند نشستند که نفس گفت :

\_ من یه فکری دارم !

امیربهادر ابرویی بالا انداخت

\_ چه فکری ؟

\_ میتونی نگار رو دوباره بیاری عمارت یه جوری باهات

رفتار کنی که انگار اصلا نیست هر کاری دلش خواست

بکنه اما هیچکس بهش توجه نکنه به وقتش هم ازش

مدرک جمع میکنیم پرتش میکنیم بیرون نظرت چیه ؟

امیربهادر با شک داشت بهش نگاه میکرد

\_ من موافق هستم .

سیاوش بهم خیره شد

\_ فکر خوبی هست اینجوری زمان بیشتر هست میتونیم

بفهمیم اون دختره قصدش چی هست .

\_ درسته